



عکاس: اشکان مهریار

بدرود ای آجراندازان بسکتبال بدوی

آخرین بازمانده المپیک لندن ۱۹۴۸ هم به کاروان بی ساربان پیوست

ساعت و چینی روسیه بیاورد و آب کند. اما نوه اش هیچ چیز از اصول این اقتصاد کلان را یاد نگرفت و یک عمر نود و اندی ساله را با یک زندگی ساده و اجاق کوری تلخ سپری کرد. همان ملک التجار اردبیلی که چیزی حدود یک قرن پیش وقتی کاروانش از سفر بادکوبه برگشت به سجل احوال اردبیل رفت تا برای او که نوه شیرین زبانش بود شناسنامه بگیرد.

با نام نامی ابوالفضل که همیشه در تمام سفرها و حصرها خود را به او سپرده بود. شناسنامه ای که عمو نود و چند سال در راست و دروغش ماند و متوجه نشد که دقیق

امجدیه نراندیم. از همین راه دور آهی کشیدیم خطاب به چروک های صورتش که در یادمان مانده بود: بدرود عمو صلب. نوه لوطی صف ملک التجار اردبیلی. شب های خاطره آلود را چگونه به خاک بسپریم؟ حسین در لندن آه و افسوس می خورد و عطا در نارنجستان هفتم. برادران محشون در رستوران بیلاقی شان و الباقی رفقا در آن دنیا. ملک التجار اردبیلی با آن شم اقتصادی بلد بود حنا و جوراب و پتو به آن سوی آب های ارس ببرد و در بازگشت از گنجه و بادکوبه پارچه و

یادگار گذاشت تسلیت بگوییم. یا به آن سگ ملوسی که همدم سال های از کارافتادگی اش بود. یا آن همه مجسمه سگ های چینی که از سفرهای خارجی آورده بود و اکنون در بوفه خانه اش بی صاحب و پکرو خاموش مانده اند. مخصوصاً به آن بانوی موقر که نیم قرن سایه خاکستری همدیگر را تحمل کردند و آخر نگفتند. این دیگر آخر بد طالعی بود که در روزهای ویران کننده کرونا بمیرد و ما مراسمی در حد حرمتش و خاطراتش نگیریم و به آرامی بدرقه زیر خاکش نکنیم. آه ای روزگار عمو ما را در روزهای کراهِت باری بردی. حتی تابوتش را به سمت



ابراهیم افشار

Ebrahim Afshar

آه ای روزگار. با عمو صلیبی چه کردی که حتی برای به خاک سپردنش حضور نداریم. حتی برای اینکه دور امجدیه بچرخانیم. دور سرش بگردیم و به کودکی که هرگز از خود به